

الاسلام



علم و عقیدہ



مؤلف: محمد قطب

مترجم: خداداد مطاعی پور



رد شبهات ملحدین

www.no-atheism.com

عجیب‌ترین چیزی که در انسان وجود دارد اینست که؛ وسیله‌ی هدایت خود می‌تواند تبدیل به وسیله‌ی گمراهی گردد! و وسیله‌ی خیر به وسیله‌ی شرّ مبدل شود!

از اینجاست که بشریت در این قرن به سبب علم به بیراهی رفته است آن هم به جای اینکه علم او را به سمت هدایت و یقین سوق دهد!

و علم تبدیل به سلاحی شده که برای مبارزه با عقیده و بیرون راندن آن از دل‌های مؤمنان بکار گرفته می‌شود! این جنگ و مبارزه دو راه را در پیش گرفته که در نهایت هر دو به هم می‌رسند.. در جاهلیت عظیمی که مردم برای خود می‌سازند و شیاطین نیز در پسِ آن‌ها، تائیدش می‌کنند به هم می‌رسند! روند اول نظریاتی «علمی» است که می‌گوید:

سرچشمه‌ی دین ضعف و جهل است، همان دو عاملی که بر کودک‌کی بشریت سیطره یافتند، پس می‌بایست که امروز دین جای خود را به علم بدهد.. و خرافات و افسانه‌سرایی دیگر بس است! روش دوم نیز نظریه‌هایی علمی! است که می‌گوید:

«حکومت» در جهان معاصر به وسیله‌ی تشکیلات اقتصادی و اجتماعی و بر پایه‌هایی علمی استوار می‌گردد، بر همین اساس دیگر وقت تشکیلات و سازماندهی‌هایی که بر پایه‌ی شعور دینی با امکان خطا و صواب بود به سر آمده است؛ زیرا دین در هر حال شعوری فردی است که به درد سازماندهی جماعت‌های مرفعی در عصر اتم و موشک نمی‌خورد!

می‌گویند: دین از ضعف و جهل نشأت گرفته است...

انسان نخستین برق آسمان را مشاهده می‌کرد و رعد را می‌شنید به همین خاطر به هراس می‌افتاد و راز پسِ این چیزها را نمی‌دانست. و تاریکی جنگل و غرش باد و خش‌خش درختان او را می‌ترساند و در خیال او این تصور را ایجاد می‌کرد که ارواح شروری وجود دارند که می‌خواهند او را از بین ببرند. و از این چیزها بود که اعتقاد انسان به وجود خدایانی مختلف که برخی برای خیر و برخی نیز برای شرّ بود، نشأت گرفت. برخی از خدایان از مظاهر طبیعت و برخی دیگر از حیوانات زمین گشتند...

سپس علم انسان به اشیاء افزایش یافت و فکر و اندیشه‌ی او نسبت به خدا ترقی پیدا کرد تا اینکه آخر سر به عقیده‌ی توحید و یکتاپرستی رسید، و این فکر، بالاترین مرتبه در اندیشه‌ی بشری بود. اما این فکر آخرین فکر است که دورانش به سر آمده و جای خود را به شناخت واقعی و علم صحیح داده است.

این، حکایت اروپا از دین است. می‌گوید:

دین کالایی صرفاً زمینی و ساخته‌ی انسان است که همراه با انسان رشد و ترقی می‌کند و با تکامل انسان تکامل می‌یابد اما نه آنطور که مسلمانان می‌فهمند که دین حقیقتی والا و قائم به ذات می‌باشد که انسان بر حسب توان

و استعداد خود از سرچشمه‌ی آن می‌نوشت تا اینکه به دست پیامبران الهی به صورت روشن‌ترین فهم در قالب عقیده‌ی توحید رسید.

باید لحظه‌ای اعتقاد مسلمانان به خدا را رها نماییم و از تمام قداست‌های دین فاصله بگیریم تا بی‌پرده با این «حقیقت علمی» روبرو شویم!

اینکه آیا ضعف و جهل پایه و اساس عقیده هستند؟...

راستی انسان به چه قدرت و علمی دست یافته تا در این قرن از عقیده بی‌نیاز گردد؟

اتم را شکافت و افلاک را کشف کرد؟ سوار بر سفینه‌ی فضایی شد؟ چنان شد که آنچه صد هزار کیلومتر با او فاصله دارد را می‌شنود و می‌بیند؟ اشعه‌ی اتمی را در بهم زدن آفریده‌های خدا در طبیعت و در میان جانداران زنده بکار می‌گیرد؟

بله، اما این امر مشکل اول او نیست بلکه تمامی این‌ها در حالی سر راهش سبز شده که انسان درمورد مشکل اول خود بحث می‌کند!

﴿وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾! {اعراف: ۲۰}

«و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت باز نداشته است مگر بدان خاطر که (اگر از این درخت بخورید) دو فرشته می‌شوید، و یا اینکه (جاودانه می‌گردید و) از زمره‌ی جاویدانان (در این سرا) خواهید شد». این داستان شیطان با آدم است. و با این فریب سخت که کسی در برابر آن تاب نمی‌آورد آدم را دچار لغزش کرد مبنی بر اینکه فرشته‌ای باشد که به همه چیز علم و معرفت داشته باشد یا اینکه از زمره‌ی انسان‌های نامیرا و جاوید باشد.

شناخت و جاودانگی .. این دو مشکل انسان نخستین است. راستی امروزه انسان این عصر چه موضعی در برابر آن دو می‌گیرد؟

در راه شناخت و معرفت به کجا رسیده است؟ و در راه جاودانگی چه دستاوردی به دست آورده است؟ علم! این جادوگر دروغگو که چشم‌ها را خیره می‌کند، یا این سرکش مستبد آن‌چنان که اروپا آن را در گرداب جادو می‌بیند .. چه چیزی از حقایق اشیاء را کشف کرده است؟

درحقیقت علم کماکان مشغول «مظاهر» اشیاء است و جرأت تفسیر جوهر و کُنه آن‌ها را ندارد؛ چرا که ناچار شده کنه و حقیقت آن‌ها را به علوم ماورای طبیعت بسپارد!

علم از اثر الکتریسته سخن به میان می‌آورد اما نمی‌گوید الکتریسته چیست؟ و بسیار از قوانین طبیعت سخن رانده است و گفته که اشیاء به شکل معینی در شرایط مشخصی تصرف می‌نمایند، اما نتوانسته بگوید چرا با این شیوه تصرف می‌نمایند و چرا تصرف اشیاء در این شرایط به شکل دیگری نبوده است. کماکان آن رازی که به روی

انسان نخستین بسته بود بر انسان عصر حاضر هم، در بسته مانده است با وجود تمامی ظواهر و جلوه‌های ظاهری‌ای که کشف نموده و قوانین آن‌ها را شناخته است.

و غیب ناشناخته؟ علم درمورد آن چکار کرده است؟

﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ {لقمان: ۳۴}

«و هیچ کسی نمی‌داند فردا چه چیز را فراچنگ می‌آورد، و هیچ کسی نمی‌داند که در کدام سرزمینی می‌میرد». آیا علم پرده از غیب برداشته است؟ آیا دانشمندی در هر سطحی از علم و دانش که باشد می‌تواند بفهمد فردا چه خواهد کرد؟ بلکه آیا می‌تواند بفهمد که غیب یک لحظه بعد چه چیزی است؟ لحظه‌ای که با زمان حال فاصله‌ی چندانی ندارد و با این حال از علم دانشمند، بی‌نهایت فاصله دارد؟!

اما جاودانگی؟ درمورد آن چکار کرده است؟ آیا زندگی را به قلب‌های مرده بازگردانده است! بدین خاطر پس از مرگ ظاهری آن‌ها، چند دقیقه یا چند ساعت یا چند سال زندگی مانده باشد؟ این در واقع مشکل انسانیت نیست! مشکل همان جاودانگی است .. جاودانگی‌ای که هیچگاه پایان نمی‌پذیرد و انسان هرگز طعم مرگ را نمی‌چشد!

پس براستی علم به چه اندازه به این جاودانگی رسیده است؟ این‌ها مشکلات انسانیت نخستین است که او را بسوی پناه بردن به دین و اعتقاد به خداوند سوق داده است، آیا این چنین نیست؟ برای زمینه‌سازی برای بحث و جدل می‌گوییم بله! پس چه اتفاقی افتاد که این انسانیت از دین و عقیده بی‌نیاز شد؟ علم بدون تردید اسلحه‌ای قدرتمند است، و یکی از وسایل بشریت برای معرفت و شناخت می‌باشد اما خرافه‌ی بزرگی که این نسل از بشریت در آن زندگی می‌کند همان چیز است که چنین در خیال آن‌ها آورده؛ که علم تنها وسیله برای معرفت و شناخت است و هر چیزی بجز علم باطل و بی‌ارزش می‌باشد. واقعا که ستاره‌شناس معاصر جیمز جونز راست گفته آنگاه که پس از پژوهش علمی ۵۰ ساله‌ی خود بیان می‌دارد که:

«درحقیقت مشکلات بزرگ علم را جز خداوند کسی حل نخواهد کرد!».

و سامرست موآم هم راست گفته آنگاه که بیان می‌کند که:

«اروپا امروز خدای خود را دور انداخته و به خدای جدید یعنی علم ایمان آورده است، اما این علم موجودی بی‌ثبات و آفتاب‌پرست‌صف است چرا که امروز چیزی را انکار و ردّ می‌کند که دیروز آن را اثبات می‌کرد و فردا چیزی را اثبات می‌نماید که امروز نفی و ردّ می‌کند، به همین دلیل بندگانِ علم را می‌بینی که در اضطراب و پریشانی همیشگی بوده و دارای ثبات نیستند!».

این داستان علم درمورد علوم تجربی و شیمی و نجوم و زیست‌شناسی است.

اما داستان علم در مورد سازماندهی جامعه و بی‌نیازی به وسیله‌ی این سازماندهی از عقیده، دارای نقص و کوتاهی کمتری از داستان نخست نیست!

در واقع اروپا جامعه را سازمان بخشید، و این حقیقتی بزرگ و غیرقابل انکار است.

با این حال ما دو ملاحظه بر این امر داریم:

اروپا بخاطر این سازماندهی، منابع انسانیت را در وجود بشر خشکاند و آنان را به قالب‌هایی خشک و بی‌روح تبدیل کرد که ممکن است مفید باشند اما بی‌جان هستند. همانند شیمی آلی، همانند ویتامین‌هایی که آن‌ها را در قالب قرص‌ها و کپسول‌ها مصرف می‌کنی اما جسم تو از آن‌ها به آن اندازه فایده نمی‌برد که از غذای زنده‌ای فایده می‌برد که آن را هضم می‌کند و در بدن فعل و انفعالاتی دارد.

یک انگلیسی که در حال عبور است، هنگامی که شانه‌اش با شانه‌ی شما برخورد می‌کند بلافاصله می‌گوید: من متاسفم. زیباست اما با شما همدردی نمی‌کند، نمی‌ایستد و دست از کارش نمی‌کشد تا یکی از مشکلات شما را حل کند مگر اینکه این امر جزئی از کار رسمی‌اش باشد همانند آقای پلیس! یا اینکه اگر جهانگرد باشید مشتاق افزایش درآمد دولت از پول‌های شما باشد! و بالاتر از این، امکان ندارد که او بخاطر شما متحمل زانی مادی گردد!

او داوطلبانه می‌پذیرد که دولت مازاد اموال او را در قالب مالیات یا کسری حقوق ماهیانه بگیرد تا به‌صورت خدمات آن را به فقرا ارائه دهد. اما با این فقرا همدردی نمی‌کند و به‌ذات معین آن‌ها را نمی‌شناسد و دوست هم ندارد که آنان را بشناسد و یا خود را با غم‌ها و ناراحتی‌هایشان در رنج قرار دهد. همین بس که وظیفه‌ی رسمی‌اش در قبال آن‌ها را، بدون غرغر و شکایتی ادا کرده است یا حداقل بدون اظهار گله و شکایت! شاید زندگی در ظاهر به این شکل راحت‌تر است اما روابط بین انسان‌ها را از هم می‌گسلد و هر انسانی را تبدیل به جزیره‌ای تنها می‌کند که در این اقیانوس پهناور با دیگر جزیره‌ها ارتباطی ندارد. در حالی که خداوند ﷻ مردم را نیافریده که به این شکل زندگی کنند. آن‌ها را خلق نکرده تا با مشت آهنین قانون با هم همکاری نمایند، در حالی که در درون خود از این کار متنفرند. یا حداقل اینکه ارتباطی نداشته باشند و همدیگر را نشناسند چرا که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ {حجرات: ۱۳}

«و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا همدیگر را بشناسید».

بلکه خداوند ﷻ می‌خواهد رابطه‌ی بین آنان بر پایه‌ی محبت و عشقی استوار گردد که به درون دل‌ها نفوذ می‌کند و خشکی و سختی آن را نرم می‌نماید و آن‌ها را به همدیگر پیوند می‌دهد.

امر دوم اینست که؛ عقیده، مانع تشکیلات و سازماندهی اجتماعی بر پایه‌هایی علمی نمی‌شود!

در اروپا بخاطر شرایطی خاص بین دین و دولت و علم جدایی افتاد. سپس مسیحیت ناچار شد به این امر دعوت کند که:

«آنچه برای خداست تنها از آن اوست و کسی حق دخالت در آن را ندارد و آنچه از آن سزار (حاکم) است تنها از آن اوست و کسی حق دخالت در آنرا ندارد»

بدین ترتیب دین از دولت جدا شد و تنها به تهذیب و پالایش احساسات و پاکیزگی ضمیر منحصر گردید و دست دولت را آزاد گذاشت تا برای زندگی روزانه یا «واقعی» به اصطلاح اروپایی‌ها قانون و مقررات وضع کند. و چون دین مسیحی در محدوده‌ای کوچک نشأت پیدا کرد که در قلمرو دولت روم بود در آن زمان توان جنگ با این دولت عظیم و استقلال از قدرت آن را نداشت. سپس موضع‌گیری کلیسای اروپایی در قبال علم و سوزاندن دانشمندان و شکنجه‌ی کسانی همانند کوپرنیک و گالیله که به انتشار برخی حقایق علمی پرداختند سبب شد که بین دین و علم جدایی بیافتد. بلکه حتی بین آن دو آتش چنان دشمنی و خصومتی شعله‌ور گردید که در طول سال‌های متوالی خاموش نشد.

در حالی که این دو امر در اسلام اتفاق نیافتاد؛

زیرا دین و دولت در اسلام یک چیز است چنانکه رسول خدا ﷺ در آن واحد هم پیامبر بود و هم رئیس دولت .. و خلفای راشدین پس از ایشان نیز رئیس دولت و مجری دین در آن واحد بودند. و قرآن (که قانون اساسی حکم اسلامی است) دو جانب را با هم در بر می‌گیرد: جانب تشریع و قانونگذاری و جانب تهذیب و تربیت. و هر دو جانب را با هم شامل می‌شود طوری که یکی از دیگری جدا نمی‌باشد...

هیچ قانونگذاری و تشریعی در تمام قرآن وجود ندارد که بر حسب مقتضای اسلوب، جهت‌دهی و توجیه قلب به سوی خدا و یادآوری به قدرت و عزت او یا رحمت و آمرزش او در آن نباشد.

رسول خدا ﷺ و خلفای بعد از ایشان چنین نفهمیدند که عقیده تنها عواطف و احساسات درونی است و از اوضاع و احوال روزانه و قانون‌گذاری‌های اجتماعی و اقتصادی جدا است. و چنین نیز نفهمیدند که جایز است ساماندهی اوضاع و احوال روزانه جدای از عقیده و از پیوند همیشگی‌ای انجام پذیرد که بین مردم و خداوند ﷻ ارتباط برقرار می‌نماید. به همین دلیل دین، با روح و نصوص و قانونگذاری‌ها و ارشادات خود بر تمامی امور جامعه حکم داشت.

حاکم، امر یا قانون را صادر می‌کرد و قدرت لازم برای اجرای آن را به صورت کامل مقرر می‌داشت. سپس این امر را با تربیت روحی و اخلاقی ترکیب می‌نمود که اطاعت از این قوانین را برگرفته از اعماق جان و با تمایلی مثبت در عمل به خیر قرار می‌داد، به جای اینکه اطاعتی منفی باشد که مردم با بی‌میلی و نفرت یا از روی ترس آن را انجام دهند.

مزیت بزرگ این سیاست هوشمندانه، پیوند دل‌ها به یکدیگر در یک احساس شریف انسانی و نیز زدودن بیزاری و مخالفتی است که اطاعت از قانون بدون مانع درونی بر می‌انگیزد. همچنین مزیت دیگر آن اینست که مردم تنها تسلیم قانون نمی‌شوند بلکه با اراده‌ی خود و بیشتر از آنچه از آن‌ها می‌خواهد آنرا می‌پذیرند. و این همان وسیله‌ی عملی برای تعالی جامعه به سوی کرانه‌های والای انسانی است چرا که قانون همیشه ضامن کمترین حدی است که زندگی بدون آن امکان‌پذیر نمی‌باشد ولی نمی‌تواند بالاترین حد را که هر انسانی توان آن را ندارد فرض گرداند و گرنه قانونی تئوریک می‌شود که هیچ ارزش و اعتباری در واقعیت ندارد بلکه با اجرای بالاترین حد اجرای مقررات را به افراد داوطلب شریف و می‌گذارد تا هر کس بر حسب توان خود برای آن تلاش نماید:

﴿وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا﴾ {انعام: ۱۳۲}

«و هر یک دارای درجاتی (و در کاتی از پاداش و ذلت در جهان دیگر) بر طبق اعمال خود هستند»

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ {بقره: ۲۸۶}

«خداوند به هیچ کس جز به اندازه‌ی توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند».

این چنین در می‌یابیم که ساماندهی علمی امور جامعه کاملاً در چارچوب عقیده جای می‌گیرد اما هنگامیکه به تنهایی و بدون عقیده رها می‌شود نمی‌تواند جای آن را در استحکام بنیان و اتصال بخش‌های مختلف جامعه به هم بگیرد، و موضع علم در اینجا شبیه به موضع آن در علوم محض است که در مورد ظواهر بحث می‌کند و آن‌ها را ترتیب می‌دهد اما به درون دل‌ها و کُنه اشیاء راه نمی‌یابد!

اما مسئله‌ی اخلاقی...

مردم می‌پذیرند که در امور اقتصادی و اجتماعی تسلیم دولت شوند؛ زیرا امکان دارد آن‌ها به درجه‌ای از آگاهی برسند که توان درک این حقیقت را داشته باشند که: هرگاه آنان در این امور از برخی امتیازات خود به نفع افراد محروم دست می‌کشند این امر در نهایت برایشان خیر به همراه خواهد آورد، یا حداقل تسلیم دولت می‌شوند بوسیله‌ی قدرتی که توان مطیع کردن آنان در برابر اوامر خود را دارد...

اما این امر در مسئله‌ی اخلاق فرق می‌کند؛ چرا که مردم تنها به خاطر دولت از لذت‌های خود دست نمی‌شویند. و فلاسفه و کسانی که با مسائل فکری سر و کار دارند می‌دانند که بی‌بندوباری اخلاقی برای انسانیت شرّ آفرین است و برای او مصیبت و نابودی به بار می‌آورد و نیروی او را در راه ارضای تمایلات حیوانی پست هدر می‌دهد. در نتیجه چشم بسوی تعالی و اوج گرفتن نمی‌دوزد و اگر هم به طرف آن برود نیروی لازم نمی‌یابد...

ولی عامه‌ی مردم این را درک نمی‌کنند چونکه ممکن است در دوره‌ی آن‌ها اتفاق نیافتد؛ زیرا ممکن است امت به ظاهر یک یا دو یا سه نسل سالم بماند در حالی که انحطاط اخلاقی بصورت مخفیانه و همانند کرم در درونش

نفوذ می‌یابد. بنابراین برای شخص معمولی یا شخص غرق در لذت‌ها دشوار است باور کند که بی‌بندوباری او به عنوان یک فرد یا جرم زودگذری که در تنهایی و تاریکی مرتکب می‌شود می‌تواند در خطّ مسیر جامعه تاثیر بگذارد و به فروپاشی جامعه بیانجامد. و حتی اگر قلباً هم باور کند بدون تربیت دینی نمی‌تواند بخاطر خطری که معتقد نیست مستقیماً گریبانگیر او می‌گردد از لذت خروشان خود دست بکشد حتی اگر آن خطر در همان نسل هم به وقوع بپیوندد.

اگر فرض کنیم که دولت از نزد خود یعنی تنها بوسیله‌ی قوانین زمینی، جرایم اخلاقی را مورد بازخواست قرار می‌دهد در این صورت نخواهد توانست تمام جرم‌ها را ببیند و نیز تمام مجرمان را مورد پیگرد و بازخواست قرار دهد و بسیاری از جرم‌ها بدون اثبات یا کیفر خواهد ماند. و با این وصف این امر، فرضیه‌ای تئوریک در وقت کنونی است چنانکه تمام کشورهای غرب «متمدن» تقریباً این جرایم را مورد پیگرد و بازخواست قرار نمی‌دهند مگر زمانی که به زور و اجبار یا بر علیه افراد کم سن و سال به وقوع بپیوندد!

در واقع خودداری از جرم اخلاقی تنها نیازمند ارتباط با خداوند است و تنها این امر، ضامن می‌باشد. ارتباط با خداوند است که نفس را تهذیب و پاک می‌گرداند در نتیجه به دنبال ارتکاب جرم نمی‌رود. و همان است که اهدافی والاتر از اهداف زمینی را پدید می‌آورد که نیروی جسمانی و روانی مازاد را کاملاً مصرف می‌کند و در نتیجه نفس را از انجام شهوت‌ها باز می‌دارد. همان است که در درون نفس حسابرسی بوجود می‌آورد که ناظر و مراقب تمامی اعمالی می‌گردد که نه دست قانون به آن می‌رسد و نه چشم دولت آنرا می‌بیند.

و همان است که بجای لذت‌های موقتی که انسان در زمین رها می‌کند امیدی همیشگی در آسمان را به او ارزانی می‌دارد.

و همان است که در نهایت امر، ترس از ارتکاب جرم و جنایت را قویتر از ترس از دولت و قانون می‌نماید. به وسیله‌ی تمام این عوامل با هم و همراه با عقیده است که مردم از ارتکاب جرم و جنایت خودداری می‌ورزند. پس اگر علاوه بر این‌ها، قید و بندهایی که عقیده فرض می‌نماید ذاتاً معقول باشد طوری که بجز لذت بیش از حدّ را حرام ننماید و شهوت‌ها را بکلی سرکوب نکند در این صورت عدالت همراه با قدرت بر تهذیب و تربیت مساوی گشته است. و این امر چیز نیست که در عقیده‌ی اسلامی تحقق می‌یابد، عقیده‌ای که شهوت‌ها را بر این اساس به رسمیت می‌شناسد که نسبت به نوع بشر امری واقعی است:

﴿رُبِّينَ لِلنَّاسِ حُبَّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ...﴾ {آل عمران: ۱۴}

«برای انسان، محبت شهوات (و دلبستگی به امور مادی) جلوه داده شده است، از قبیل: عشق به زنان و فرزندان و ثروت هنگفت و آلاف و الوف طلا و نقره...».

اما فقط اجرای عملی این شهوت‌ها را تربیت می‌نماید یعنی آن را در حدی متوقف می‌کند که فرد و جامعه را اذیت و آزار نمی‌دهد و در همان وقت میزانی عاقلانه از لذت را فراهم می‌آورد.

اما مسئله‌ی انسانی...

در واقع نظام‌های اروپایی در حد و مرزهای منطقه‌ای و محدود خود به موفقیت دست یافته است چنانکه قانونی که دولت وضع نموده می‌تواند حکم‌فرما شود و تربیت مردم را در حد و مرزهای آن قرار دهد اما هرگز بر اساسی انسانی و فراگیر که مناطق زیادی را شامل شود به موفقیت نرسیده است بلکه میان مناطق مختلف روح تنفر و کینه و نزاع بر جای گذاشته است و این امر نتیجه‌ی طبیعی این نوع تربیت است! و نتیجه‌ی آن جنگ‌های مداوم می‌باشد که آخرین آن‌ها دو جنگ جهانی در خلال یک ربع قرن بود که جنگ سوم هم در راه است.

حتی کمونیسمی که ادعا داشت بر اصولی جهانی و فرا منطقه‌ای استوار است نتوانسته این مشکل را حل کند چرا که مبتنی بر اقتصاد و ماده بود و از اعتقاد به خدا نفرت داشت و آن را به تمسخر گرفت، سپس زمانی اعتقاد به خدا را با این ادعا جایز نمود که علاقه‌ی شخصی برخی مردم است که پند و اندرز و الحاد موفق به نابودی آن نشده است!

به همین دلیل روسیه در آغاز امر نتوانست احساس به برادری حقیقی در قبال عرب‌های مسلمان در فلسطین نماید و یهودیان را علیه آن‌ها کمک کرد؛ زیرا در آن وقت چشم طمع داشت که دولت یهود جای پای کمونیسم را در خاورمیانه باز می‌کند اما زمانیکه از این امر ناامید شد، این بار یهود را مورد ظلم و ستم قرار داد، چنانکه **مالنیکوف** پس از مرگ استالین از این امر پرده برداشت. همچنین نتوانست تمایل لهستان و مجارستان را برای آزادی از وابستگی و تبعیت روسیه نادیده بگیرد و آن را گناهی نابخشودنی به حساب آورد. حتی اینکه هر دو کشور کمونیست بوده یا در آینده مکتب کمونیسم را می‌پذیرند شفیع آنان نگشت و صدها هزار نفر از مردم آن دو کشور را به خاک و خون کشید.

هرگز! برادری انسانی چیزیست که بدون اعتقاد به خداوند **ﷻ** دست‌نیافتنی است.

مردم می‌توانند در زبان یا وطن یا نژاد و رنگ یا مصلحتی با هم وجه اشتراک داشته باشند بدون اینکه در این امور به عقیده نیاز مستقیمی پیدا کنند. اما هنگامی که مردم از لحاظ زبان یا وطن یا نژاد یا رنگ یا مصلحت اختلاف پیدا می‌کنند بدون عقیده با هم درگیر جنگ و نزاع می‌شوند.

این درحالی است که تنها اسلام توانسته مثال و الگوی انسانی والایی ارائه دهد که آن را از احساس عمیق خود به وحدت انسانیت و نیز از اعتقاد به خداوند برگرفته است:

﴿اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ {نساء: ۱}

«از (خشم) پروردگارتان بپرهیزید. پروردگاری که شما را از یک انسان بیافرید»

﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ {حجرات: ۱۳}

«و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده ایم تا همدیگر را بشناسید».

به همین دلیل با سرزمین‌هایی که فتح نمود و به دین اسلام نگرویدند و نه زبان عربی می‌دانستند چنان برخورد انسانی و بزرگوارانه‌ای نموده که تاریخ‌دانان غیرمسلمان چنین بر آن گواهی داده‌اند که رویدادی منحصر به فرد در تاریخ بشریت بوده است^۱ و با دشمنان صلیبی خود (که حتی بر اساس اعتقاد با اسلام می‌جنگیدند) چنان برخورد و رفتار ایده‌آلی نموده که هیچ ملت دیگری توان آن را نداشته و از تمام دولت‌هایی هم که در کره‌ی زمین بوده ولی احساسات و وجدان خود را به خداوند آفریننده‌ی هستی و جانداران پیوند نداده، چنین رفتاری سر نزده است.

چونکه مردم در زمین، مسلک‌های مختلفی دارند، به همین دلیل نزاع و درگیری میان آن‌ها بوجود می‌آید. نزاع در دنیای احساسات .. و نزاع در دنیای مادیات .. و نزاع در دنیای سیاست و در دنیای اقتصاد. نزاع با همکار در سر کار، یا با رئیس و زیردست و یا با همسر و خویشاوندان و دوستان. نزاع با تمایلات آگاهانه یا سرکوب شده .. نزاع با شهوت‌های افسارگسیخته .. نزاع با نظریات متناقض فکری .. نزاع با بیماری .. نزاع با ناتوانی بشری و تمایل به تسلط بر آن. باید پرسید:

چه کسی در این نزاع آنگاه که از حد معمول فراتر می‌رود پشتیبان مردم می‌باشد و از شدت آن می‌کاهد؟ دولت؟ جامعه؟ قانون؟ زور بازو؟ نظام اقتصادی‌ای که کمونیسم برای آن تلاش می‌کند؟
 بله! تمامی این‌ها در این نزاع پشتیبان می‌باشند اما تا زمانی محدود. اما پس از انواع این نزاع‌ها یک نوع باقی می‌ماند که تمام نیروهای زمین ناتوان از مقابله با آن هستند، چرا که از تمام نیروهای روی زمین بزرگتر و قویتر است و چون دارای طبیعت و خاصیتی است که تمامی نیروهای روی زمین توان دخالت در آن را ندارند.
 در این هنگام مردم در حال نزاع خود به چه چیزی تکیه می‌کنند؟ غیر از بزرگترین قدرت جاویدانی که آسمان و زمین را آفریده است و در امور آسمان و زمین تصرف می‌نماید؟ مردم در نزاع خود به چه کسی پناه می‌برند غیر از این قدرتی که تمام قدرت‌ها به آن منتهی می‌شود و همه چیز نزد آن سر تسلیم فرود می‌آورد؟
 مردم در غرب ارتباط خود را با این قدرت بزرگ قطع کرده‌اند و تمام هم و غم خود را متوجه زمین ساخته‌اند و نیز تمام تکیه‌ی خود را در این نزاع بزرگ بر دوش خویش نهاده‌اند و آبادانی زمین و فعالیت مردم در آن و تلاش فراوان آن‌ها برای اصلاح اوضاع زمین و بهره‌بردن از نعمت‌های پاک آن تا آخرین حد توان از این امر نشأت گرفته است.

۱. بنگر به کتاب «دعوت به اسلام» تالیف ت.و. آرنولد ص ۵۱-۵۳-۵۴ با ترجمه حسن ابراهیم حسن و دیگران.

این بدون شک یک دستاورد است.

سپس از این امر، تلاش مردمان بوسیله‌ی خود برای برپایی عدالت در زمین نیز سر برآورد؛ زیرا منتظر یاری و مدد آسمانی نمی‌مانند و بر آن تکیه نمی‌کنند.

و این نیز دستاوردی دیگر است.

اما این سیمای درخشان که افراد ساده‌لوح را به فتنه می‌اندازد طوری که این ساده‌لوحان به بی‌نیازی از عقیده و حتی رهایی از آن به امید پیشرفت و کارآفرینی فرا می‌خوانند .. این سیمای درخشان، تنها صورت این مسئله نیست بلکه صورت دیگری دارد که عبوس و اندوهگین می‌باشد.

بشریتی در غرب هست که اصلاً اصلاح را نمی‌شناسد و آرام و قراری ندارد. نگرانی همیشگی‌ای دارد که پایان-ناپذیر است و اضطراب و آشفتگی روانی و عصبی‌ای که به بیماریهای فشارخون و افسردگی و جنون و بزهکاری می‌انجامد. و جنگ‌های ویرانگری هست که اعصاب و روان و جان‌ها را به فساد و نابودی می‌کشاند و در چندین لحظه آنچه را که بشریت در چندین قرن آباد نموده ویران می‌نماید!

این صورت نتیجه‌ی ملازمت با صورت دیگر است، صورت اول بدون وجود صورت اخیر وجود ندارد. در عقیده‌ی اسلامی مردم از آبادانی و برپایی عدل و داد در زمین بازداشته نمی‌شوند بلکه آن‌ها در این نزاع راه اعتدال را در پیش می‌گیرند؛ زیرا آنان به نیروی بزرگی تکیه می‌نمایند که زندگی و زندگان را به حرکت در می‌آورد و وسایل او را بکار می‌گیرند آنگاه که نزاع امری اجتناب‌ناپذیر و حتمی می‌گردد.

برهه‌ی صدر اسلام بهترین شاهد بر این حقیقت است؛ زیرا فعالیت‌هایی که مسلمانان صدر اسلام در سال‌هایی انگشت‌شمار بدان دست زدند اعم از سیاست و اقتصاد و اجتماع و دنیای فکر و اندیشه و جهان درون، در تاریخ بشر یک معجزه قلمداد می‌شود و با این وجود زندگی اسلامی در مجموع، پاک‌ترین صورت از زندگانی بشر بر روی زمین بود.

و این چنین در می‌یابیم که عقیده با اهدافی تعارض ندارد که اروپا جدای از عقیده به آن‌ها رسید بلکه اسلام عنصری را دارد که اروپاییان در تمام برخوردهای خود از آن بی‌بهره بودند .. یعنی عنصر انسانیت!

ظلم‌ها و ستم‌ها در روی زمین روی می‌دهد اما عدالت زمینی محدود آن را رفع نمی‌نماید... آیا عدالت زمینی هر چند در بالاترین سطح خود نیز باشد و هر چند که کرانه‌هایش گسترده باشد می‌تواند ریشه‌ی تمامی ظلم‌ها و ستم‌های رفته بر زندگان را برچیند؟

پیامبر ﷺ می‌فرماید: "إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنَّكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ وَلَعَلَّ بَعْضَكُمْ أَنْ يَكُونَ الْحَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِي لَهُ عَلَى نَحْوِ مَا أَسْمَعُ مِنْهُ فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ فَلَا يَأْخُذْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ"

«من هم انسان هستم و شما داوری دعوای خود را به نزد من می آورید. شاید یکی از شما در آوردن دلیل، قوی تر از دیگری باشد و من براساس آنچه که می شنوم به نفع او حکم صادر کنم. پس اگر برای کسی بر اساس دلایل ظاهری به حقی حکم نمودم که متعلق به برادر مسلمان اوست بداند که آن پاره ای از آتش دوزخ است که به او داده ام (و حکم من، آن را برایش حلال نمی کند).»^۱

این درحالیست که ایشان پیامبری است و بر وی وحی نازل می شود، حال بشری که دیدگانش از غیب خداوند و غیب درون جان ها بسته است چگونه می باشد؟

این درمورد دادخواهی های فردی است. اما در موارد اجتماعی، در روی زمین هیچ نظامی (با هر میزان از عدالت) نیست که بتواند برای تمام انسان ها و در تمام حالت ها عادلانه باشد. حداقل برای اینکه اجرای آن در دست انسان ها است که همیشه در معرض اشتباه و انحراف قرار دارند. برای هر نظامی همین کافیتست که به منظور تحقق عدالت برای بیشترین تعداد نوع بشر تلاش نماید اما در توان بشر نیست که این عدالت را برای تمام انسان ها در روی زمین محقق سازد!

پس چگونه چنین می شود آنگاه که مردم اعتماد و اعتقاد خود به روز آخرت و به عدالت مطلق خداوند ﷻ که در روز قیامت ظلم و ستم های روی زمین را برای آنان جبران می کند و انتقام آن ها را از ستمکاران می ستاند از دست می دهند؟

این امر بمعنای تواکل^۲ و سرخوش ساختن و فریب ملت ها نیست تا از حقوق به تاراج رفته شان^۳ ساکت بمانند! هرگز! چنین منظوری نداریم و اسلام نیز به این منکر خطرناک راضی نمی گردد.

﴿إِنَّ الدِّينَ تَوْفَاقُهُمُ الْمَلَأَتْهُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ {نساء: ۹۷}

«بیگمان کسانی که فرشتگان (برای قبض روح در واپسین لحظات زندگی) به سراغ شان می روند و (می بینند که به سبب ماندن با کفار در کفرستان، و هجرت نکردن به سرزمین ایمان) بر خود ستم کرده اند بدیشان می گویند: کجا بوده اید؟ (عذرخواهان) گویند: ما بیچارگانی در سرزمین (کفر) بودیم (و چنان که باید به انجام دستورات دین نرسیدیم! فرشتگان بدیشان) گویند: مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن (بتوانید بار سفر بندید و به جای دیگری) کوچ کنید؟ جایگاه آنان دوزخ است و چه بد جایگاهی و چه بد سرانجامی است!».

اگر مردم، ظالم را مشاهده کنند اما مانع ستم او نگردند بزودی خداوند همگی (تر و خشک) آنان را گرفتار عذاب خواهد نمود.

۱. متفق علیه.

۲. تواکل به معنای سپردن امور به دیگران و تکیه کردن بر دیگری است. (مترجم)

۳. بنگر به فصل «آیا دین افیون توده هاست؟» در کتاب شبهاتی پیرامون اسلام.

اسلام هیچگاه با سکوت در برابر ظلم و ستم موافق نیست.

اما ستم‌هایی هست که دست عدالت زمین بدان نمی‌رسد هرچند در پی آن باشد و تمام راه‌ها را برای رسیدن به آن استفاده کند، و محرومیت‌هایی هست که نه دولت توان برچیدن و ریشه‌کن کردن آنرا دارد و نه جامعه، همانند: ضعیفی که محروم از قدرت است، بیماری که محروم از درمان است، جاه‌طلبی‌ای که محروم از استعداد است، دختری که محروم از زیبایی است، زنی که محروم از داشتن فرزندان است...

پس ستم‌دیده‌گان چگونه زندگی را به سر می‌برند اگر نه به فرمانروای آخرت امیدی داشته باشند و نه به عدالت خداوندی؟ و محرومان چگونه به زندگی ادامه می‌دهند اگر به عطا و بخشش بی‌شمار خداوند ﷻ و جبران نمودن محرومیتی که آن‌ها بر آن صبر پیشه ساخته‌اند امیدی نداشته باشند؟

آیا امکان دارد که زندگی آنان چیزی جز حقد و کینه‌توزی‌های بیمارگونه و بدبختی فلاکت‌بار و تلخ باشد؟ یا چیزی جز جنایت‌هایی که چهره‌ی زمین را دچار اضطراب و آشفتگی می‌کند می‌تواند باشد؟ و آیا علم برای درمان آن‌ها چیزی جز عقیده در اختیار دارد که در جان‌هایشان امید برانگیزد و در تاریکی‌های وجودشان، شعاعی از نور اندازد؟!

تمام امور در روی زمین یا بخاطر ظلم و گردنکشی و طغیان حاکمان و نادانی و جهل و تسلیم شدن ملت‌ها فاسد می‌گردد یا بخاطر غرق شدن مردم در شهوت‌ها است طوری که مردم را برده‌ی خود و دیگران می‌کند .. به همین دلیل مصلحان به پا می‌خیزند و ندای اصلاح سر می‌دهند، و انگیزه‌های مختلفی آنان را به این کار سوق می‌دهد. گروهی از اصلاح‌طلبان به خدا و روز آخرت ایمان دارند و گروهی نیز تنها به واقعیت محدود زمین ایمان دارند. ما معتقد نیستیم که گروه اخیر فاقد شعور انسانی و احساس والا به دردهای بشریت است اما معتقدیم که احساسات شخصی‌شان بر آن‌ها غلبه می‌نماید. برخی از آنان عشق به ظهور دارد تا جایی که دوست دارد همه به او اشاره روند و برخی هم بر اوضاع ظالمانه‌ای کینه به دل گرفته که سعی در اذیت و آزار و در هم شکستن او را دارد و از هر یک از این دو احساس امکان دارد که تمایلی حقیقی به اصلاح سرچشمه بگیرد اما بر حسب انگیزه‌های آن و تحت تاثیر انحرافات‌اش، موقت می‌باشد.

بنابراین کسی که برای خودنمایی دست به اصلاح می‌زند احساس می‌کند که مسئولیت و مأموریت‌اش در آن لحظه‌ای که توده‌ی مردم نام او را فریاد می‌زنند و او را بر دوش خود حمل می‌کنند پایان پذیرفته است و شهوت ظهور و خودنمایی، او را برده‌ی خود می‌نماید به همین دلیل گاهی سعی در راضی نمودن توده‌ها به ضرر اصلاح حقیقی می‌نماید! و مردم در این مسیر استفاده می‌برند اما فایده، محدود است و مردم را تا مرتبه‌ی یک انسان شریف بالا نمی‌برد. این گونه افراد سیاسی پر سر و صدا در تاریخ فراوانند .. و آن‌ها مثالی برای گفته‌هایمان هستند!

و کسی که بر اوضاع ظالمانه حقد و کینه به دل دارد با میلی حقیقی برای در هم شکستن این اوضاع عمل می‌نماید و در مبارزه با ظلم و پایداری در برابر آن و تحمل عذاب در راه نابودی‌اش احساس لذتی حقیقی می‌کند.

اما حقد و کینه احساسی منحرف است و نمی‌تواند به فلسفه‌ی سالم و نظامی صحیح بیانجامد و بهترین مثال در این مورد، کمونیسم است؛ زیرا کمونیسم تمایلی خالصانه برای اصلاح است اما تمام حقد‌ها و کینه‌های بشریت را در درون خود گرد می‌آورد و آن را هیزمی برای مبارزه و پایه‌ای برای نظام خود قرار می‌دهد!

حقد طبقاتی در برچیدن تمام طبقات و باقی گذاشتن طبقه‌ای نمود پیدا می‌کند که با خشونت عمل می‌نماید و با دیکتاتوری حکم می‌راند (در حالی که خود آن‌ها آشکارا به این امر اعتراف می‌کنند و حکم آن‌ها را «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌نامند)، و حقد و کینه بر مالکان در ستاندن مالکیت فردی و محروم نمودن همه از مالکیت جلوه‌گر می‌شود و حقد بر افراد نخبه و فرهیخته در برابر دانستن تمام مردم چه افراد با استعداد و چه بی‌استعداد بر اساسی فلسفی نمود پیدا می‌کند هرچند که به هنگام اجرا ناچار به رعایت انواعی از تمایز میان افراد می‌شوند.

و چیزی که کمونیست‌ها را در سراسر جهان به سوی کمونیسم جذب می‌کند به آن اندازه که حقد و کینه‌توزی شدید محرومان از مالداران در آن تاثیرگذار است عشق خیرخواهی به بشریت مؤثر نیست.

صرف نظر از توجیهات فراوان برای این کینه‌توزی، تاثیر آن در بنای مبتنی بر پایه‌های کمونیستی پوشیده نمی‌ماند و مشهود است. بنابراین این دیکتاتوری‌ای که در تمام امور افراد به بهانه‌ی استقرار نظام و به این بهانه که حکومت از خود مردم آگاه‌تر به مصالح و استعدادها و تمایلات‌شان است تصرف می‌کند. درواقع تکلیف مردم را تعیین می‌نماید و مکان کارشان را مشخص می‌سازد و آن‌است که اندیشه‌ها و احساسات‌شان را شکل می‌دهد...

این دیکتاتوری‌ای که اگر هم آن را دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر نام نهند چیزی از انحراف آن نمی‌کاهد چون نظامی طبیعی نیست که بتواند تا ابد و نه حتی چند قرن بر انسانیت متری حکم کند. و این امر افزون بر انحطاط روحی انسان و محدود کردن او در واقع کوچکی است که تنها حواس آن را درک می‌نماید و نیز منحصر نمودن خواسته‌های انسان در خوراک و مسکن و مسائل جنسی است .. یعنی در همان خواسته‌های حیوانی.

این‌ها انگیزه‌های کسانی است که بدون ایمانی حقیقی به خداوند و روز آخرت دست به اصلاح می‌زنند، و این هم نهایت میزان خیر انگیزه‌هایشان در آخر امر است.

اما اصلاح حقیقی نیازمند عشق صادقانه و عمیق است، عشق به کسانی که خواستار اصلاح آنان هستی هرچند بلافاصله پیرو تو نگردند و برای سخنان‌ات دست نزنند. عشق به افراد سرکش به این امید که هدایت یابند و عشق به مظلومین به این امید که ظلم از سر آن‌ها برداشته شود، عشق به مردم به این امید که عدالت در اختیار همه‌ی آنان قرار گیرد انگار که در اختیار تنها یک نفر قرار دارد و خیر نیز به همگی آنان تعلق گیرد گویا متعلق به تنها

یک نفر است! عشق به بشریت تا اینکه رابطه‌ی او بر پایه‌ی همکاری و دوستی و محبت استوار گردد نه بر پایه‌ی نزاع و حقد و کینه.

و بر اساس میزان اخلاص در این عشق و تحمل سختی‌ها بخاطر آن و مبارزه با شرّ بخاطرش، نه فقط بخاطر کینه‌توزی بر شرّ، دعوت اصلاحی به موفقیت می‌رسد و بشریت فایده می‌برد.

به همین دلیل پیامبران **علیهم‌السلام** بزرگترین رهبران بشریت بودند و رسالت‌های‌شان عمیق‌ترین و تاثیرگذارترین رسالت‌ها در جان‌های مردم بوده است.

و پس از پیامبران، دنباله‌روان آنان که بر مسیر آن‌ها گام برداشته و شعله‌ای از ایمان خالصانه و عمیق آنان را برداشتند بزرگترین رهبران بشریت هستند.

و شخصی که به خدا و روز آخرت ایمان ندارد هرگز توان چنین کاری را نخواهد یافت.

هنگامی که انگیزه‌های خودنمایی شخصی یا کینه‌توزی شخصی را کنار بگذاریم، چه چیزی می‌تواند انسان را بسوی اصلاح تحریک نماید؟ انسان برای چه کسی متحمل دشواری‌ها می‌شود در حالی که امیدی به نفعی نزدیک در عوض آن‌ها ندارد یا مینه‌ی درونی‌اش را با آن خاموش نمی‌کند؟

و چه چیزی او را بر تحمل سختی و عذاب تشویق می‌کند آنگاه که حتی آن‌هایی که بخاطرشان دعوت می‌کند و عذاب و رنج را تحمل می‌نماید او را از خود برانند و به وی بی‌توجهی کنند؟ یا چه کسی او را به دعوتی تشویق می‌کند آنگاه که به یقین می‌داند دعوت او در عصر خودش نتیجه‌ای نمی‌دهد؟

آیا امکان دارد غیر از عشق خالصانه به خداوند **جلّال** و کسب رضایت او و ایمان به پاداش بهتر برای نیکوکاران نزد خدا، شخص را به این کار وا دارد؟

و تنها همین دعوت‌ها است که در آن خیر بر شرّ چیره می‌گردد و در مقابل بسیاری از انحرافات بشریت پایداری می‌کند!

برخی از مردم هستند که خواستار عقیده‌ای بدون تکالیف می‌باشند. عقیده‌ای منفی و پنهان در وجدان و درون که هیچ اثری در واقع زندگی ندارد.

راستی ارزش این عقیده چه اندازه است؟ و انسانیت از پذیرش آن چه فایده‌ای می‌برد؟

یک بار به تو می‌گویند که «علم» یعنی روانشناسی، مخالف با قید و بندهایی است که عقیده بر رفتار انسان تحمیل می‌کند و آن‌ها را مانع و سرکوب‌کننده‌ی فعالیت‌های حیاتی بر می‌شمارد.

بار دیگر می‌گویند که پروردگارت، پروردگار دل‌هاست و تا زمانی که ضمیر و وجدان از داخل پاک باشد بدون عبادت هم به هدف مطلوب دست یافته‌ای، بنابراین لزومی به انجام عبادت نیست!

هر دوی اینها ادعاهای براق و چشم‌فریبی هستند که برخی از مردم را به فتنه می‌اندازد .. حداقل آنانی که آن را دستاویز خود قرار داده‌اند تا رفتارهایشان را توجیه کنند!

ما در کتاب‌های دیگر خود به تفصیل درمورد روانشناسی سخن گفته‌ایم و بیان نمودیم که عقیده‌ی اسلامی فعالیت‌های بشری را سرکوب نمی‌نماید بلکه به زیباترین شکل با فطرت هم‌نوا و هم‌گام می‌گردد تا از آن به بهترین نتایج ممکن در دنیای انسان برسد.^۱

تکالیف در عقیده‌ی اسلامی نیز ناشی از همین هم‌گامی با فطرت است!

بنابراین اسلام این موجود بشری را به اجزاء و بخش‌های مختلف و جدای از هم تقسیم نمی‌کند، یعنی روحش را نمی‌گیرد و جسم و عقل‌اش را رها کند، دنیای نظری و تئوریک او را نمی‌گیرد و دنیای واقع او را رها نماید، ضمیر و وجدانش را نمی‌گیرد و رفتارش را رها کند، و او را در حالتی مبهم رها نمی‌نماید که راه به جایی نبرد و سرگردان گردد.

برای زندگی در واقعیت زمین، داشتن نیت‌های پاک کافی نمی‌باشد بلکه حسن نیت مستلزم اجرای عملی است. فرض کنید شخصی که به دموکراسی ایمان می‌آورد نخواهد در انتخاباتی شرکت کند و به برتری‌دادن یک نامزد انتخاباتی بر دیگری یا حکومتی بر دیگری بی‌توجه باشد، در این صورت فایده‌ی او برای دموکراسی چیست و خود او از دموکراسی چه بهره‌ای می‌برد؟

فرض کنید شخصی به کمونیسم ایمان می‌آورد سپس به ذهن‌اش خطور نکند که در راه آن بجنگد یا زندان و شکنجه و آورگی را تحمل کند، و در هیچ گردهمایی و نشستی شرکت نکند و هیچ کتابی نخواند و تعلیماتی که نشریات کمونیستی متوجه او می‌سازند را به اجرا در نیآورد، در این صورت مکتب کمونیسم از او چه فایده‌ای کسب نموده است؟ و او و امثال او چگونه می‌توانند نظامی را تاسیس کنند و به دفاع از آن پردازند؟ تمام عقاید و ایدئولوژیها چنین است...

آن مؤمنان منفی‌ای که معتقدند به مغز عقیده رسیده‌اند و پوسته‌ی آن را رها کرده‌اند فریب خوردگانی هستند که خود را فریب می‌دهند، آنان در زمان «صلح و راحتی» ایمان می‌آورند... ایمان می‌آورند تا آنگاه که عقیده، آن‌ها را به چیزی مکلف نسازد و آنان را در معرض خطر قرار ندهد، یعنی ایمان راحتی و رفاه و آسایش. اما زمانی که در معرض بر دوش کشیدن بار تکالیف قرار می‌گیرند که مستلزم بذل جان و مال، یا تلاش و مشقت، یا محرومیت از برخی لذتها می‌باشد .. به سرعت از این تکالیف به ستوه می‌آیند و شانه خالی می‌کنند و خود را از میدان نزاع و مقابله کنار می‌کشند. این وضع بدان خاطر است که آن‌ها خود را بر تحمل تکالیف عادت نداده‌اند، نخواسته‌اند که به تکالیف ساده‌ای عادت کنند که آنان را برای انجام تکالیف بزرگتر آماده می‌سازد.

۱. بنگر به کتاب «انسان بین مادگرایی و اسلام» فصل «دیدگاه اسلام» و نیز کتاب «منهج تربیت اسلامی».

خود را مقید به مواقعی معین و اعمالی ساده نکرده‌اند مثلاً اینکه سر وقت نماز بخوانند و خود را از برخی لذت‌ها در چند ساعت اندک مثلاً در وقت روزه گرفتن منع نکرده‌اند، به همین دلیل امکان ندارد در یک لحظه قادر به ادای تکالیف بزرگی باشند که هر اعتقادی انجام آن را لازم می‌گرداند. درواقع آن‌ها همانند سربازی هستند که بدون آموزش نظامی وارد میدان جنگ می‌شود. نزدیکترین چیزی که به ذهن چنین فردی خطور می‌کند این است که از میدان نبرد فرار کند نه اینکه بر جنگ و نزاع صبر نماید.

زندگی یک عادت است...

پس کسی که عادت کرده که خود را تسلیم خوی و طبیعت خویش نماید تا از تحمل مشقت و سختی خودداری نماید یا اطمینان فریبده‌ای دارد به اینکه می‌تواند بدون آموزش قبلی هر وقت بخواهد خودش را به مانند سرباز وارد میدان نبرد کند.. این چنین شخصی در دنیای واقع هرگز توان چنین کاری را نخواهد داشت.

آیا کمونیست‌هایی که در استالینگراد مقاومت و پایداری کردند! می‌توانستند استقامت بورژند اگر از قبل تمرینی سخت برای تحمل رنج و دشواری در برف‌های سرد و خورشید سوزان و امتناع از غذا و آشامیدنی در مدت زمان طولانی ندیده بودند؟

مبارزه به خاطر ابراز عقیده یا دفاع از اصول آن تنها مبارزه در زندگی نیست، اگرچه این مبارزه نیازمند آماده‌سازی همیشگی است که باید در همه‌ی نسل‌ها موجود باشد.

بلکه زندگی تماماً مبارزه است...

و جنگ و معرکه، جنگی نیست که چند لحظه از زندگی بشری به طول می‌انجامد! بلکه این جنگ در گستره‌ی خود زندگی در جریان است!

به همین دلیل تمرین برای هر فردی در هر عصری و نسلی ضروری است و گرنه حال و وضع شخصی که نمی‌تواند از شهوتی دست بکشد یا تکلیفی را تحمل نماید چگونه خواهد شد! چون زندگی مردم را چه بخواهند و چه نخواهند ملزم به خودداری از بسیاری از شهوت‌ها و تحمل بسیاری از تکالیف می‌گرداند؟

اسلام عقیده‌ی زندگانی است...

عقیده‌ی زندگانی‌ای که شامل تمام فعالیت‌ها و همه‌ی اهداف می‌شود.

از اینجاست که عبادت‌های اسلام مستلزم تمرین به معنای گسترده‌ی آن است، تمرین برای زندگی، البته پیوند دل‌ها به خداوند ﷻ باید با آن همراه باشد چرا که آن، بزرگترین ضامن برای نظافت و پاکی زندگی است.

همچنین از اینجاست که مفهوم عبادت در اسلام تا جایی گسترش یافته که هر عملی که انسان انجام می‌دهد و با آن قصد خداوند می‌نماید را شامل شده است.

به تو می گویند: بسیاری از کسانی که تکالیف دینی را انجام می دهند و حتی در آن زیاده روی می نمایند در زندگی خصوصی خود از جمله ی فاسقان و بدکارانی هستند که هیچ تعهد و وجدانی ندارند، یا از زمره ی ترسوهایی هستند که از مبارزه می گریزند، یا از کسانی هستند که قرآن درباره ی آنها می فرماید:

﴿وَلْتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاتِهِ﴾ {بقره: ۹۶}

«و آنان را حریص ترین مردم بر زندگی (این دنیا) خواهی یافت» یعنی زندگی!

بله! این حقیقت دارد!

زیرا بسیاری از مردم منافق گونه و فریبکار هستند، و بسیاری از مردم از راه راست منحرف شده اند، و تربیت در جان های آنها میوه و نتیجه ی مطلوب را نمی دهد.

اما آیا این بدان معناست که عقیده را از زندگی خود ساقط کنیم و دور بیاندازیم؟ یا اینکه تکالیف ظاهری آن را لغو نماییم و تنها به درون و وجدان بسنده کنیم؟

هرگز! زیرا منافقان در هر سرزمین و در هر مکتب و اندیشه ای هستند، چه در کمونیسم و چه دمکراسی و چه در شاهنشاهی و چه جمهوری! اما ما با این وجود، افکار و مذاهب را بخاطر این منافقان و منحرفان که اکثریت قریب به اتفاق بشریت را تشکیل می دهند لغو نمی گردانیم!

همچنین به خاطر این منحرفان و منافقان، عقیده را لغو نمی نماییم یا اجرای مراسم و تکالیف عقیده را نادیده نمی گیریم! بلکه دروازه ی عقیده پیوسته برای هر فردی در تمام نسل ها و عصرها باز می ماند تا هر کس از افراد بشر که توان دارد پاک گردد و به اوج کمال و تعالی برسد.

و اگر در میان میلیون ها نفر انسان منحرف و گمراه، صدها یا هزاران نفر هدایت شوند بشریت مشکلی نخواهد داشت چرا که این افراد هدایت یافته در راه حق مبارزه می کنند و سپس زمام امور را به دست می گیرند.

پایان